

جامعه مدنی، جامعه اخلاقی

عبدالکریم سرش



آدمی را تبیین کند و چیزی باقی نماند که علم اخلاقی متکفل آن باشد. یعنی نزد کنیری از روحانیان و مقلدان آنها همه رفتارهای آدمی در مقوله‌های پنج‌گانه حرام، واجب، مستحب، مکروه و مباح می‌گنجد و از فقه می‌توان دستورالعمل فردی و اجتماعی خواست. لذا تکلیف رفتار فردی و اجتماعی معلوم است و به همین دلیل اخلاق به گوشه‌ای رانده می‌شود و به صورت یک امر زینتی و لوکس درمی‌آید. حتی در مواردی در تعارض اخلاق و فقه گفته می‌شود که فقه اهم از اخلاق است و این خیلی چیز مهمی است. حتی یک فلسفه عجیب، غلط و بغرنجی نزد فقیهان ما وجود دارد که اگر تعارض بین حکم اخلاقی و حکم فقهی روی داد، حکم فقهی اهم است و آن را باید مرعی داشت و حکم اخلاقی به کنار می‌رود. باید دید ریشه‌های این رویکرد کجاست و چرا فراهم شده است. ولی به هر حال وجود دارد و مبنای داورى قرار می‌گیرد. در واقع غزالی همه پروژه‌اش همین بود. او احساس کرد که اخلاق پای فقه لگدمال می‌شود و همه حرف او در احیاءالعلوم این بود که باید این جریان را معکوس کرد. باید اخلاق را از فقه ستاند و فقه را به جای خودش نشاند. مهمترین اندیشه و تئوری او این بود. احیاءالعلوم الدینی یعنی زنده کردن علوم دینی، علمی که خصوصاً زنده کردن لازم دارد یعنی کشته و مرده شده، بی جان و بی نفس افتاده اخلاق است، که باید از نو در آن روحی دمیده و زنده شود و خصوصاً از زیر دست و پای فقه بیرون کشیده شود.

دلیل سوم هم به طور کلی وضعیت اخلاق در جهان حاضر است. در ابتدا از جهان مارکسیسم و مکتب مارکسیسم سخن گفتیم. ولی بیرون از این مکتب هم وضع خراب خوب نیست. تقریباً عموم علما و فیلسوفان اخلاق در جهان حاضر به این نکته کم و بیش قانع شده‌اند که اخلاق پایه محکمی ندارد و نمی‌توان برای او چون علوم دیگر ریشه و پايه‌ای پیدا کرد و اینکه اخلاق نهایتاً به پسند و ناپسند آدمی برمی‌گردد، به عرفیات و توافقات و قراردادهای اعضای جامعه یا یک‌دیگر برمی‌گردد. البته این مطالب را به زبان‌های مختلف و مبتنی بر دلایل مختلف بیان می‌کنند، اما نتیجه و مقصد کم و بیش یکی است و آن این است که اخلاق پایه محکمی ندارد، مؤسس بر اساس قوی نیست و به همین سبب به این سو و آن‌سو کشیده می‌شود. به معرفت‌شناسی جدید متأخریک هم بی‌حرمت شده و از مسند مرتفع پیشین خود به زیر افتاده است. حتی علم تجربی، مبتنی بر تجربه که این همه محترم و معزز بود هم از کرسی و حرمت پایین کشیده شده است. اخلاق که جای خود دارد و نسبت به همه اینها سست‌تر و بی‌اساس‌تر تلقی می‌شود و هر مکتب اخلاقی هم که پایدی می‌آید و هر فیلسوف اخلاقی که از راه می‌رسد، پتک تازه‌ای بر سر اخلاق می‌کوبد و آن را ذلیل‌تر، پریشان‌تر و درهم‌شکسته‌تر می‌کند. این جو غالب جهانی است. البته در عالم معرفت و از نظر آکادمیک

علما، متکلمان، متفکران ما نبوده، ولی جدایی دین از اخلاق یعنی اخلاق سکولار، قطعاً یکی از بحث‌های جدی فرهنگی کلامی ما بوده و پایه‌ها و سوابق خیلی قوی و شرح و بسط یافته‌ای در فرهنگ ما دارد. اما چرا ما همه این اوصاف قصه اخلاق یا ارزش‌ها به طور کلی مورد بی‌مهری قرار گرفته است؟ چرا ما از اهمیت آن غافل بودیم؟ به نظر من چند دلیل نسبتاً واضح دارد. اولین دلیل، غلبه تفکر مارکسیستی بر جو روشن فکری جامعه ما خواه روشنفکری لائیک، خواه روشنفکری دینی بوده است. در مارکسیسم اخلاق یک امر روئینایی محسوب می‌شود. چیزی طفیلی، تبعی، فرعی، حاشیه‌ای که به خودی خود قوام و استقلال، یا به تعبیر مارکسیست‌ها تاریخی‌های از خود ندارد و همه وجود و ماهیت او متکی به عناصر زیربنایی دیگری است و اگر آنها سامان و بیه‌ای پیدا کنند، اخلاق ویژه خود را هم می‌آفرینند. بنابراین جامعه فئودالی، نظام فئودالی و اخلاق ویژه فئودالی را دارد. جامعه سرمایه‌داری، اخلاق سرمایه‌داری و... از این نگاه اخلاق اساس متقنی ندارد و به خودی خود کارهای و کارساز نیست که ما به طرف آن عطف و عنایت کنیم، بخصوص که اگر ما به زیربناها و علل برسیم، آنها اخلاق مربوط به خود را تولید خواهند کرد. بنابراین غلبه این جو بر فضای روشنفکری ما اینگونه اخلاق را از دیر بیرون کرد.

دلیل دوم به گمان من فضا و جو دینی و روحانی کشور ماست. همچنان که می‌دانید در بین روحانیان ما که اتفاقاً معلمان اخلاق جامعه هم محسوب می‌شوند، اخلاق پایه‌های قرص و قائم علمی ندارد. یعنی در جوامع روحانی ما اصلاً تئوری‌های اخلاقی و فلسفه اخلاق مورد بحث قرار نمی‌گیرد. حتی خود علم اخلاق هم چندان محل توجه نیست؛ برای اینکه علم اخلاق به هر حال یک علم است و هر که بخواهد وارد آن شود باید از تئوری‌پردازی و تئوری‌شناسی کافی برخوردار باشد. به هر حال اینکه قضیلت و ردیلت چیست؟ معیار تقسیم‌بندی اینها کدام است؟ معانی دقیق فضایل و ردایل اخلاقی کدام است؟ و یا مثلاً اینکه حقیقت توکل چیست و... فکر نمی‌کنم برایشان چندان مشکوف باشد. اخلاق نزد روحانیان ما عموماً همین مواضع اخلاقی است که بر منابر از آنها سخن می‌رود مردم را به کار نیک دعوت کنند، پرهیز از کار بد بدهند، روایتی بخواهند، سخن در تقوا و ترس از خداوند بگویند. از این قبیل موضوعات و حتی فراتر و دقیق‌تر از همین مسائل هم نزد اغلب روحانیان مغفول است، چه رسد به بحث‌های تئوریک‌تر و جدی‌تری که مربوط به فلسفه اخلاق می‌شود که مطلقاً نشانی از آنها نزد اکثریت قاطع روحانیان ما نیست. از این گذشته جهت دیگری هم در اینجا وجود دارد و آن عبارت است از غلبه فقه. غلبه فقه تقریباً یکی از زبان‌هایی که به معرفت دینی ما وارد کرده که زبان مهمی است تضعیف و تخفیف علم اخلاق بوده است، گویی که علم فقه می‌تواند تمام جهات رفتار

نکته‌هایی که در این نوبت ارائه می‌کنم، موارد ناآشنایی نیست و بنابر ارائه بحث تئوریک ندارم، فقط طرح مسئله و توجه دادن نسبت به امری است که به گمان من مغفول افتاده و ما باید به او عطف توجه بیشتری کنیم و حتی به لحاظ عملی هم نسبت به آن اهتمام بیشتری بورزیم. من پیش از این گفته‌ام که می‌باید به لحاظ ایده‌آل و هدف سیاسی و دینی به دنبال جامعه اخلاقی باشیم. به نقل از یکی از سخنرانی‌های روزنامه‌ها این نکته را آورده‌اند که «بهرتر بود آقای خاتمی به جای شعار جامعه مدنی، شعار جامعه اخلاقی می‌داد». براساس درخواست پاره‌ای از دوستان می‌خواهم در این مورد کمی توضیح داده و مطلب را بیشتر تشریح کنم. اول باید دید که چرا اخلاق در میان ما مغفول و متروک و مظلوم افتاده است. در سخنرانی‌ها، فارغ از خطابه‌ها و مواظعی که بر سر منابر صورت می‌گیرد و در محفل‌های روشنفکری چه روشنفکری لائیک و چه حتی روشنفکری دینی کمتر اشارتی به اخلاق و جامعه اخلاقی می‌رود. ما در باب روشنفکری سخن زیاد می‌گوییم، می‌نویسیم و می‌خوانیم. در باب عقلانیت، نزاع و سازش مدرنیته و سنت و امثال اینها سخن بسیار می‌رود و ذهن ما از اینها پر است، حتی گاه از کثرت شنیده‌ها و خواننده‌ها ملول هستیم. اما یکی از عناصر مهم سنت، مدرنیته یا عقلانیت که مسئله اخلاق یا ارزش‌ها است، تقریباً مورد بی‌مهری کامل قرار گرفته است. گویی که بر موازن و مابانی عقلانی نمی‌توان اخلاق داشت. گویی اینکه اخلاقیات یکی از ارکان سنت و یکی از ارکان مدرنیته نیستند. گویی که حتی در دین یا در نزد روشنفکران دینی، این مفهوم یا این مسئله جای برجسته‌ای ندارد. حتی با وجود رونق بحث اخلاق و «گرایش به سکولاریسم» در میان روشنفکران ما - فارغ از مطلوب یا نامطلوب بودن آن - که در جای دیگری باید بحث شود در این بحث هم کمتر از اخلاق گفته می‌شود.

در حالی که بدون تردید یکی از مهمترین بخش‌های سکولاریته بخش اخلاق سکولار است. یعنی اگر ما سکولاریته را خوب بخواهیم بشناسیم قطعاً و ضرورتاً باید اخلاق سکولار را بشناسیم و اتفاقاً این مطلب را باید به بحث گذاشت. فقط اشاره می‌کنم که اتفاقاً اخلاق سکولار در سنت دینی و فرهنگی ما بسیار قوی و ریشه‌دار است و حتی اگر کسانی معرفتاً و به لحاظ تئوری می‌خواهند به آن‌سو رو کنند، به جای اینکه سراغ جدا کردن دین از سیاست بروند یا جواب دیگر سکولاریته را مدنظر قرار دهند بهتر و آسانتر و عقلانی‌تر و فرهنگی‌تر و دینی‌تر است که از سکولاریسمیون اخلاق آغاز کنند. برای اینکه سکولاریته اخلاقی قلب سکولاریزم است و حتی از بحث جدایی دین از سیاست مهمتر و جدی‌تر و هم به یک اعتبار بومی‌تر و خودی‌تر است. ما اگر طرحی و صورت مسئله‌ای تحت عنوان جدایی دین از سیاست در فرهنگ گذشته نداشتیم و این مسئله مشغله ذهنی

ما
در حال عبور هستیم
ارزش‌های سنتی به
هم ریخته
ارزش‌های مدرن
هم کاملاً
تحقق نیافته
و تعریف روشن
و محکم و صریحی
پیدا نکرد
و لذا این
درهم ریختگی‌ها
همه‌جا دیده می‌شود
و آزاردهنده است

درباره اخلاق زیاد بحث می‌شود، اما پیش فرض و نتیجه‌گیری همه این است که ما با چیز محکمی سر و کار نداریم. مجموع اینها سبب می‌شود که مسئله اخلاق، مسئله‌ای بسیار فرعی قلمداد شود و مورد اعتنای جدی قرار نگیرد و این بی‌اعتنایی از همین خاستگاه برمی‌خیزد که اخلاق چیز مهم و زیربنایی نیست. لذا سرمایه‌گذاری بر اخلاق و خواستار و خواهان جامعه اخلاقی شدن، اولویت ندارد و به امور دیگر باید پرداخت. گفت: «هر که کارد قصد کند باشد رکاه خود اندر تبع می‌آیدش».

اگر کسانی بخواهند با اخلاق به طور جدی و اساسی روبرو شوند، برای این مسائل باید یک فکری بکنند. اما فارغ از مباحث معرفت‌شناسی و مارکسیسم (که رگلی ویژه آن الان چندان محل اعتنا نیست) در حوزه دین و معرفت دینی، غلبه فقه بر اخلاق مسئله‌ای اساسی است و دین و جامعه فقهی ما در اثر این توجه باید بدل به دین و جامعه اخلاقی شود. حقیقت این است که قبل از انقلاب آنچه از جانب دین دلربایی می‌کرد همین اخلاقیات و عرفانیات آن بود. بعد از انقلاب بود که بر اثر غلبه فقیهان، فقه به منزله دین به جامعه معرفی شد و رماندگی ایجاد کرد. یعنی آن جوانی از دین که فوق‌العاده خشک هستند و بعد از طی کثیری از مقدمات باید مورد توجه و عمل قرار بگیرند، ناگهان در صدر مسائل نهاده شد و طبیعی است که نتیجه معکوس هم داد. البته در اینجا فقط مصلحت‌اندیشی راه ندارد، یعنی این چنین نیست که چون مصلحت اقتضا می‌کند باید به این جانب رفت، بلکه حقیقتی هم وجود دارد که به آن اشاره خواهم کرد. ولی حتی اگر مصلحت هم باشد باز به گمان من بسیار مهم است و باید مورد توجه قرار بگیرد. نکته دوم، بحران اخلاقی است. آیا ما در جامعه خود فی الحال چیزی به اسم بحران اخلاقی داریم یا نداریم؟ ظاهراً که دو جناح و دو گروه در اینجا و با دو روی مثبت و منفی وارد میدان شده‌اند. ولی آری و نه آنها در واقع یکی است. یعنی از دو موضع و به دو دلیل است که جواب یکی آری می‌شود و جواب دیگری نه. ولی هر دو در یک امر متفق هستند. آنهایی که آری می‌گویند کسانی هستند که از اخلاقیات موجود و به تعبیر دقیق‌تر از رواج رشوه، دروغ، خیانت، فساد مالی، فساد جنسی و غیره فوق‌العاده مکنده هستند و اینها را می‌دانند و معتقدند به این دلیل ما اخلاقیات گذشته خود را از دست داده‌ایم و بنابراین دچار فرسایش سرمایه‌های اجتماعی و خصوصاً سرمایه‌های اخلاقی شده‌ایم. این یک رأی است. طرف مقابل که می‌گوید ما بحران اخلاقی نداریم، این موارد را انکار نمی‌کند، ولی می‌گوید ما در دوران گذار هستیم و در دوران گذار اخلاق ناچار چنین می‌شود. یعنی گذار از یک مرحله اخلاقی به یک مرحله اخلاقی دیگر. همه چیز در دوران گذار آشفته می‌شود؛ تعادل‌ها و تقاضاها و از بین می‌رود، ملامک‌ها و میناها در هم می‌ریزند و معیارها آشفته می‌شود. از جمله معیارهای اخلاقی و ملامک‌های رفتاری. بنابراین معلوم نیست افراد بر چه اساسی عمل می‌کنند، پاره‌ای از ارزش‌ها گذشته هنوز زنده است، پاره‌ای از ارزش‌هایی که بعداً باید بیاید و در دل جامعه دیگری شکوفا شود، از راه رسیداند. اینها با هم مخلوط شده و در مجموع یک آشفته‌گی یا یک بحرانی را پدید آورده‌اند. به تعبیر دیگر اگر نظر به علت‌ها کنیم، بودن این معلول ظاهراً طبیعی و معقول می‌نماید. اگر نظر به علت‌ها نکنیم بودن این معلول رنج‌ناپذیر و سؤال‌برانگیز است و این دو موضع به

این دو سبب پدید آمده‌اند والا در اصل مسئله ظاهراً اخلاقی نیست. ما ظاهراً در یک وضعیت بد اخلاقی به سر می‌بریم. شما به همین مسئله روابط زن و مرد نگاه کنید. روابط زن و مرد، روابط دختر و پسر، به طور کلی روابط جنسی در جامعه ما از دیدگاه سنتی فوق‌العاده بد و به هم ریخته است. در هم رفتگی و آشفته‌گی و بی‌معیاری موج می‌زند. اما از دید دیگری که به گذار و انتقال نظر دارد، این اتفاقات اجتناب‌ناپذیر و ناگزیر است. ما در حال عبور هستیم. ارزش‌های سنتی به هم ریخته، ارزش‌های مدرن هم کاملاً تحقق نیافته و تعریف روشن و محکم و صریحی پیدا نکرده و لذا این درهم ریختگی‌ها همه‌جا دیده می‌شود و آزاردهنده است. در اینجا بحث اخلاق و اهمیت و بی‌اهمیتی آن و آفت‌آرخ این نمون می‌کند. برای کسانی که معتقد هستند که اخلاق جنسی ویژه جوامع مدرن است آنچه که رخ می‌دهد بی‌اخلاقی نیست. در واقع رفتن به سوی همان اخلاقی است که در جامعه مدرن خواه ناخواه باید حاکم شود و شده است و حقیقتاً به نظر نمی‌رسد حتی روحانیون ما به آن اخلاقی که کاملاً منطبق بر سنت و دین ماست با توجه به معیارهای امروز پایبند باشند و آن را تلقین و ترویج کنند. ممکن است که در جامعه فئودالی ماقبل مدرن کلاسیک و غیر صنعتی گذشته چنین چیزی میسر بوده، اما امروز دیگر چنین نیست.

غزالی در نوشته‌های خودش در کتاب نکاح در احیاء العلوم خیلی صریح می‌گوید که بهترین کار زن این است که در خانه بنشیند و پشم بربسود و شوهر برای او یک ماشین پشم‌ریسی و نخ‌ریسی فراهم کند. حتی می‌گذرد، چنان عبور کند که اولاً از میانه کوچه عبور نکند و از کناره‌های دیوار عبور کند و ثانیاً چنان باشد که هیچ‌کس از دوستان شوهرش او را نشناسد و با آنها سلام و علیک نکند، ناشناخته بیرون برود و بازگردد. اینها اخلاق جنسی و روابط زن و مرد در جامعه گذشته است که رعایت هم می‌شده و بزرگان هم به اینها فرمان می‌داده‌اند و توصیه اخلاقی می‌کردند و خلاف این راه، خلاف عفت و اخلاق می‌دانستند. خیلی بدبینی است که این شیوه‌ها امروز اصلاً ممکن نیست. حتی در یک جامعه دینی، وقتی پسر و دختر آن در دانشگاه کنار هم هستند، در کوچه و خیابان، در ماشین و اداره با هم هستند، اینکه همدیگر را نشناسند، با هم سخن نگویند، از هم روی خود را بپوشانند، جز برای حمام با مسجد از خانه بیرون نروند، اصلاً این حرف‌ها غیرقابل قبول است. بنابراین آنچه پدید آمده از نظر بعضی‌ها بحران اخلاقی است، از نظر بعضی‌های دیگر هم جایگزینی اخلاق تازه‌ای به جای اخلاق گذشته است که هیچ‌کدام هم نه بد بوده‌اند، نه خوب. بلکه هر کدام متناسب با فضای ویژه اقتصادی اجتماعی خود هستند. لذا بحرانی در کار نیست و مسئله، عبور است و این عبور هم ناچار باید صورت بگیرد. خصوصاً در اخلاق جنسی این مثال خیلی آشکارتر هم می‌شود و می‌تواند محل بحث باشد. اما به نظر من واقعیت این است که به حساب گذار نمی‌توان مسئله را تمام کرد. ما واقعاً مشکلاتی در جامعه داریم، دروغ‌گویی، دزدی، رشوه، خیانت، اهمیت ندادن به آبرو و حیثیت و جان مردم چنان بالا گرفته که هیچ‌گاه

با گذار از دوره‌ای به دوره دیگر قابل تحلیل نیست. ما واقعاً با یک بحران اخلاقی روبرو هستیم، اخلاق میان ما فوق‌العاده بی‌اهمیت شده است. اخلاق سنتی برای همان آدم‌های سنتی هم دیگر مورد توجه و رعایت نیست. یعنی دروغ گفتنی که گذشتگان ما، بزرگترها و خانواده‌های ما همه قبول داشتند که از نظر اخلاقی کار زشتی است واقعاً زشتی خود را از دست داده است. رشوه دادن و گرفتن، آبروی مردم را بردن و پشت مردم سخن گفتن - از رسانه‌های رسمی ما گرفته تا جاهای دیگر - فراوان رایج است و این همه را نمی‌توان به دوران گذار تحلیل نمود. ما باید ریشه‌هایی دیگر برای این بی‌اخلاقی پیدا کنیم. بی‌اخلاقی در جامعه ما درخت خشک‌ای است که حشرات سمی جیبی روی آن نشسته‌اند و اگر به ریشه‌های آن توجه نکنیم، ای بسا که ما راهم مسموم کند.

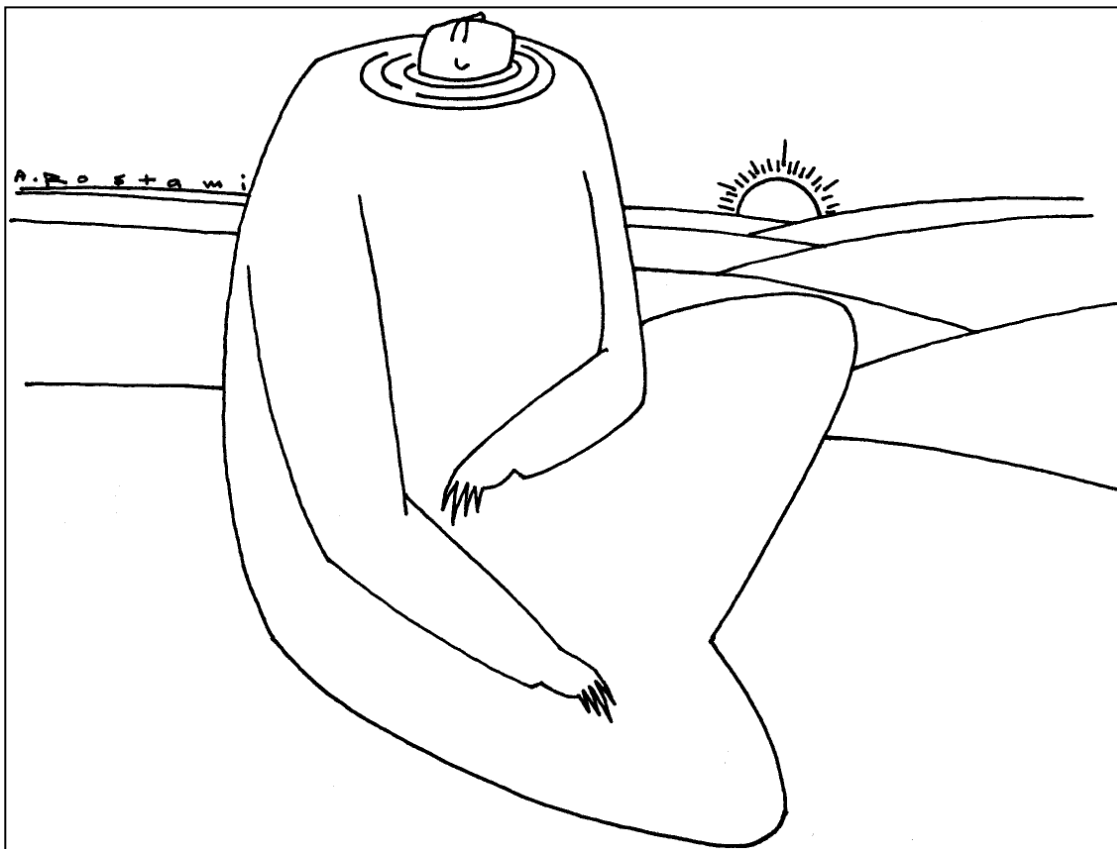
یکی از مصادیق مهم بحران اخلاقی یا مصادیق مهم اخلاق دوران گذار که باید به آن توجه کرد، تعارضی است که بین سودخواهی با بهتر بگویم خودخواهی و ترک خود یا ذم خود پدید آمده است. این به نظر من شایداهم و ام‌این مسائل باشد و مهمترین جایی که قصه گذار تأثیر خود را ظاهر کرده همین جاست. محور و ریشه اخلاق ما، هم به لحاظ دینی، هم به دلیل غلبه و تأثیری که از ناحیه صوفیه بر او نهاده شده، ترک نفس، ذم نفس، مجاهده با نفس، ریاضت دادن نفس و زیر پا نهادن نفس یا در یک کلام کشتن نفس است. البته کشتن نفس یک تعبیر دینی نیست و ما در ادبیات دینی چنین تعبیری نداریم. من تنها یک مورد در کلمات امیرالمؤمنین (ع) دیدم، اما بسیار نادر است. ولی این نفس کشی در ادبیات صوفیانه ما خیلی رایج است.

مولانا در مثنوی داستانی دارد که می‌گوید مردی مادر بدکاره‌ای داشت، مادر خود را کشت. به او گفتند چرا مادر خود را کشتی؟ آیمانی را که با او رابطه نامشروع داشتند می‌کشتی. گفت: در آن صورت من هر روز باید یک نفر را بکشم. من آن‌ام الفساد را کشتم که همه آن فسادهایا بین بروند. آنجاست که آن شعر را می‌گوید که اهدار بت‌ها بت نفس شماسنت...

البته نفس در اصطلاح صوفیه به معنای مجموعه قوای شهوی و غرضی است. چون در تقسیم‌بندی افلاطون و ارسطو ثبات نفس سه قوه دارد. در آدمی، سه نیرو وجود دارد ملکی، لیبی و عقلانی. در نزد صوفیه آن دو قوه غرضی و شهوی روی هم نفس خوانده می‌شود. عقل را بیرون از آن می‌دانند و کلمه نفس به این اطلاق نمی‌شود و تمام هدف آنان از اخلاق فردی این بود که نفس به همین معنا که گفتیم زیر فرمان عقل برود. منتهی خودشان هم می‌گفتند در خیلی از مواقع عقل تابع نفس می‌شود و در آن صورت آن هم جزء نفس می‌شود.

اما اصلی‌ترین توصیه این بود که این بت نفس را باید کشت. اهدار بت‌ها بت نفس شماسنت. خود را شکستن، تواضع به معنای فوق‌العاده کلمه، انکسار، خود را هیچ دانستن، از منافع خود گذشتن، به دنبال منافع خود نبودن، به شهوت خود پر و بال ندادن، غضب خود را فرو بستن و از هر حیث خود را به صفر رساندن و با داستان نعلی و کشتی‌بان که در مثنوی است همه آشنا هستیم. روایت فراوان است، یکی از جواب کشتن نفس نرسیدن به خواهش‌های بدنی است. برای اینکه این بدن از نظر صوفیه و متدینین و محدثان ما دنباله نفس است، بلکه تجلی نفس است و هر چه که شما به بدن می‌رسید در واقع گویی که از

در این گرانیگاه اصلی دو خود مشغول جنگ با هم هستند یک خودی که هنوز بقیتی از آن اندیشه‌های زاهدانه و صوفیانه و خودکشانه در او هست و یک خودی که می‌خواهد پرواز کند پر و بال باز کند و می‌خواهد رذیلت‌های گذشته را فضیلت کند و طبق همان‌ها عمل کند



از این بابت بسیار موفق بودند که اینطور آدمیان و دین داران را تلخ کام کردند. شما غزالی را نگه کنید ۵۵ سال در تلخ کامی مطلق سپری می کرد، نه فقط از ترس خدا که خیلی هم در او قوی بود و ریشه و رخنه داشت بلکه نوع زندگی شخصی اش که مبدا زیاده روی کرده باشد، مبدا برداشت زیادی کرده باشد، مبدا از زهد فراتر رفته باشد و...

این از یک طرف. اما اقتضای دنیای مدرن کاملاً خلاف این است. آن طرف هرچه خود را الاغر می کند تا به صفر برسد، این طرف خود را فربه می کند تا به نهایت برسد. ریشه هایی از این در گذشته هم بوده است، ولی امروز دیگر بر آفتاب افتاده و آشکار است. فیلسوف های اخلاق آمدند و اخلاق را سکولار کردند، یعنی تأکید را روی «خود» آوردند که خود نه اینکه زشت نیست، بلکه زیاست. بنابراین این خود زیبا هرچه بزرگتر و فربه تر باشد، زیباتر است. جلوی خویش را گرفتن، خواهش های خود را به اسم های مختلف سرکوب کردن، مورد انتقاد جدی قرار گرفت و از همه اینها بالاتر در صحنه اجتماعی هم توصیه به خود شد که در همه جهات خودنمایی کند. اینکه دنبال ریاست رفتن مذموم است، اینکه جاه طلبی بد است، اینکه ثروت زیاد به قول صوفیان گناهی است و عقوبت آن جلو افتاده، همه این موارد مورد ملامت و مذمت قرار گرفته است. به یک اعتبار می شود گفت دنیای جدید واقعا بر اخلاق جدیدی بنا شده است، نه اینکه اخلاق جدیدی را پدید آورده است. دنیای جدید در حقیقت نمایشگاه خود تازه ای است که آدمیان

زهد ریایی که توبه کردن آن خیلی بدیهی است آنچه که فلسفه حافظ را در واقع تشکیل می دهد و از دیگر متفکران و شاعران و صوفی مشربان فرهنگ و تاریخ ما تمایز می بخشد همین است که از زهد حقیقی هم توبه می کند و آن را فلسفه نیکویی برای زندگی نمی شمارد. ولی از حافظ که بگذریم، اندیشه دیگر اندیشمندان فرهنگ و تاریخ ما درست ضد این بوده است. در ادبیات فقیهانه ما، ادبیات محدثان ما، در عموم کتاب های اخلاقی که نوشته شده -چه آنها که بر قیاس اخلاق یونانی نوشته شده و چه آنهایی که بر قیاس اخلاق یونانی نوشته نشده مثل آثار غزالی که آشکارا غیر یونانی و بلکه ضد یونانی است- مفهوم زهد بسیار فربه است و شیوه زاهدانه بهترین شیوه زندگی شمرده می شود. مرحوم آقای مطهری در سیری در نهج البلاغه بسیار مبتهج و مباهی است از اینکه مفهوم معقولی از زهد را عرضه کرده است: برداشت کم دادن و تولید زیاده را گفته است که زهد در معنای صحیح آن که مورد توصیه تعالیم دینی قرار گرفته این است که آدمی از طبیعت و نعمات الهی هرچه که هست کمتر برداشت بکند و بکوشد با همین برداشت کم بازدهی بالا و زیادی داشته باشد. بنابراین آخرین قله اندیشه زاهدانه متکلمانه متفکرانه و حتی روشنفکرانه دینی در میان ما این زندگی زاهدانه است و از این جهت چنان که گفتیم این اخلاق ریشه در خون و استخوان ما دارد و اساساً کامران بودن در این جهان اگر نگوییم یک مقوله مذموم است، یک مقوله ناشناخته است. کامرانی چیز خیلی خوبی نیست. صوفیه ما

روح کم می گذارید، قوه عاقله را ضعیف می کنید، در این زمینه هم فراوان سخن گفته شده. این اخلاقیات در خون و استخوان همه ما وجود دارد و حتی اگر گاهی هم به خواهش های خودمان اجازه تحقق و اعمال شدن می دهیم، در ته دل گاهی خود را ملامت می کنیم و می گوئیم ما چه آدم های بدی هستیم و غضب کرده خداوند هستیم که اینطور خودخواه و شهوت پرستیم و به خواست های نفسانی خودمان اجازه تحقق می دهیم. من در بحث هایی که در باب حافظ می کردم، این نکته را به صراحت می گفتم که حافظ از کسانی است که صریحاً مخالف این اخلاق صوفیه بود و در میان متفکران ما از برجسته ترین کسانی است که با اخلاق تصوفی از در مبارزه صریح درآمده است. او می گوید بسیار بیجاست که آدمی همین نفس خود را پر و بال بدهد، فربهی ببخشد و خواسته ها و کامیابی های او را اجازه اشباع شدن بدهد. کامیابی و کامرانی فلسفه زندگی حافظی است، برخلاف فلسفه حیاتی اخلاقی دیگر صوفیان ما که ناکامی و تلخ کامی فلسفه زندگی آنهاست. در حالی که زهد در نزد صوفیان بهترین شیوه زندگی بود، از نظر حافظ نه زهد ریایی که اصلاً از بیخ و بن مضموم است بلکه خود زهد نیکو و زهد راستین هم فلسفه خوبی برای زندگی نیست. در شعرهای حافظ شعرهایی هست که زهد و ریا در کنار هم است «که حافظ توبه از زهد و ریا کرد» که البته در بین نسخه شناسان اختلاف است که «زهد ریا» صحیح است یا «زهد و ریا» البته به نظر من لسان الغیب گفته که «حافظ توبه از زهد و ریا کرد»

**بی اخلاقی
در جامعه ما
درخت فاسدی است
که حشرات سمی
عجیبی روی آن
نشسته اند
و اگر به ریشه های
آن توجه نکنیم
ای بسا که
ما را هم مسموم کند**

پیدا کرده‌اند و این خود تازه یعنی خودی که اخلاق تازه‌ای دارد، خواسته‌های تازه‌ای دارد، ارزش‌های جدیدی را کشف کرده، فضیلت و رذیلت تازه‌ای را کشف کرده است. رفاه می‌خواهد، مقام و پول و شهرت می‌خواهد. همه چیزهایی را که در گذشته مذمت می‌کردند، امروزی‌ها خیلی هم خوب می‌دانند و جهان را هم بر همین اساس و مدل می‌سازند. این مطلب فوق‌العاده مهم است. آنچه در میان ما اتفاق افتاده و اگر نام آن را بحران اخلاقی بخواهیم بگذاریم کانون تقلش همین جا است و در اخلاق جنسی و اخلاق خانواده و روابط بین پدر و فرزند بروز و تجلی کرده است که شاید بیشتر مربوط به عرف و آداب است. اما اینجا در این گرایشگاه اصلی دو خود مشغول جنگ با هم هستند، یک خودی که هنوز بقیتی از آن اندیشه‌های زاهدانه و صوفیانه و خودکشانه در او هست و یک خودی که می‌خواهد پرواز کند، پر و بال باز کند و می‌خواهد رذیلت‌های گذشته را فضیلت کند و طبق همان‌ها عمل کند. حقیقت این است که ماندن این طبیب هلندی که در انگلستان زندگی می‌کرد و قصه زن‌پورها را نوشت، اصلاً همین را می‌گفت که این جهان بر رذایل بنا شده است و رذایل آدمیان سهمی در تمشیت زندگی دارند و لذا رذایل باید به رسمیت شناخته شوند. گذشتگان جرأت گفتن این مطلب را نداشتند، اگرچه در کلمات بعضی از بزرگان اشاره‌ای دیده می‌شود، حتی در کلمات مولوی دیده می‌شود، اما محدود و استثنا بوده است. در حالی که علامت رفتن دوره‌ای و آمدن دوره دیگری این است که استثناءها قاعده و قاعده‌ها استثناء می‌شوند. در قصه ارزش‌ها و اخلاق درست این اتفاق افتاده است. رذایلی که گذشتگان استثنائات نیکو و قاعده زندگی می‌شمردند، امروز تقریباً به منزله فضیلت درآمده و از حالت استثناء بیرون آمده است و بدل به قاعده شده‌اند و زندگی را سامان می‌دهند. پس شاید مشکل‌ترین مشکل‌ها در راه اخلاقی کردن و اخلاقی دیدن جامعه همین بحث است و ما باید تکلیف خود را با این مسئله کاملاً روشن کنیم. هم سنت خود را بشناسیم، ببینیم سنت ما در اینجا چقدر حرف دارد، چقدر قابل تقد است، عقل گذشته مادر باب این اخلاق چه می‌گفته است و از سوی دیگر ببینیم امروزه جهان جدید در این باب چه می‌گوید و کدام یکی از این دو خود یا دو دسته فضایل برای خود می‌تواند مورد قبول باشد و اصلاً این دو عناصر مهم و فره‌به سنت و مدرنیته آیا کنار هم می‌نشینند یا خیر. واقعاً

در اینجا باید اتصالی پیدا شود، در مغرب زمین هم یکی از مهمترین گردنه‌های عبور از سنت به مدرنیته همین عبور از گردنه اخلاقی است و به گمان من مایکولوی در عالم قدرت و ماندن و هیوم و دیگران در حوزه غیر قدرت این عبور را تسهیل کردند. یعنی سکولاریته اخلاقی و نشان دادن یک خود تازه به جای یک خود گذشته را مرفقه‌لحاظ نظری و تئوریک تبیین کردند، این خود تازه سر بر کشید و متولد شد. ما فیلسوف اخلاق خود را در این زمینه نداشته‌ایم. اخلاقیات در حوزه دینی ما بسیار کهنه و سنتی است. کتاب اخلاق دینی که جزء دروس معارف در دانشگاه درس داده می‌شود، ابتدا در یکی دو فصل خیلی کوتاه و کوچک حساب تمام فیلسوفان اخلاق و مکاتب اخلاقی را رسیده و همه را سر جای خود نشانده، بعد از آن هم همین اخلاق کلاسیک را آموزش داده، اخلاق عجیب و غریبی که هیچ چیز آن با جهان امروز و حتی جامعه فعلی ما و حتی با این سیاست و حکومت دینی که ما داریم، متناسب نیست.

اگر سخن از بحران اخلاقی می‌رود به گمان من خوب است که ما توجه را بر این گرایشگاه متمرکز کنیم. تعارض این دو خود، یک خود سودجو و خودخواه که خودخواهی فعال فضیلت اوست و جهان و جامعه را براساس آن ساخته است و یک خودی که خودشناس است و خودخواهی بزرگترین رذیلت اوست و مادر بت‌هاست و ام‌رذائل محسوب می‌شود. این دو خود، دو جهان، دو نظام، دو دوره تاریخ را پدید آورده‌اند که درباره آنها باید فکر کنیم.

نکته بعدی عبارت است از مقوله نقد. ما الان در مسائل اجتماعی، دینی، روشنفکری دینی از وجوه مختلف مسائل را نقد می‌کنیم. اصلاً کاریک روشنفکر و شاید مهمترین کار او عبارت است از نقد وضع موجود. اما بیشتر نقدها متوجه به نتایجی است که بر پاره‌ای از امور مترتب است؛ خواه در سیاست یا در اقتصاد یا امثال آن و متأسفانه نقد اخلاقی نداریم. نقد اخلاقی دین یا دین‌داری موجود را باید شروع کنیم. دین‌داری که در جامعه ما هست از لحاظ اخلاقی قابل نقد است. برای اینکه به هر حال اخلاق یک موضع مستقل از دین دارد. باید از آن دیدگاه و جایگاه به نقد معرفت دینی و دین‌داری بپردازیم. این کاری بود که در مغرب زمین انجام شد. ما نمونه‌های آن را در هگل می‌بینیم. هگل یهودیت را نقد اخلاقی می‌کند و می‌گوید در یهودیت رابطه برده و مولا که بین انسان و

خدا برقرار است، اخلاقاً مذموم است و چیز بدی است که ما از خدا تلقی و تصویر یک ارباب سختگیر را داشته باشیم و از آدمیان تصور بندگان ذلیل را که فقط تذلل آنها به درگاه خداوند می‌تواند نجات‌بخش آنها باشد. هگل در برابر آنها عشق مسیحی را می‌نماید.

اتفاقاً در فرهنگ خود ما یکی از کارهایی که صوفیان و عارفان ما کرده‌اند و ما باید ممنون آنها باشیم، چنین فرآیند مشابهی است و اگر چنین نبود فقهای ما از اسلام یک یهودیت عبوت ساخته بودند که چندان موفق نبود. عارفان ما به دین اسلام خدمت کردند، عنصری را وارد این دینیت کردند که در خود این دینیت چندان قوی و برجسته نبود. عنصری به نام مهر و عشق را کشف کردند و رابطه انسان و خدا را به جای اینکه رابطه بنده و مولا باشد که اقتدر فقهای ما به آن تکیه می‌کردند، به رابطه عاشقانه بین محب و محبوب بدل کردند و این رابطه بود که این فرهنگ را زنده و پویا نگه داشت و این تمدن را پایدار ساخت و گرنه فقهای از اسلام یک یهودیت فشری و سخت‌گیری می‌ساختند که فقط به کار دعوا و ریاست و حکومت می‌خورد. هویت را فره می‌کرد و حقیقت را لاغر می‌نمود و فشری مغزی از آن باقی می‌ماند. در کلمات پیشوایان دین آنقدر تأکید به رابطه عاشقانه نیست که مثلاً در مولوی و حافظ هست و این چیزی بود که عارفان ما کشف کردند و به اندیشه دینی افزودند و دولام آن را تضمین کردند. مثل خیلی چیزهای دیگر که حالا باید رشتن پیامبر نبود، که من به مصلحت و ذیل آن کاری ندارم. ولی اتفاقی که در تاریخ افتاد چنین بود. این یکی از نمونه‌های نقد اخلاقی است. یعنی اگر شما مفاظطور که هگل می‌گوید رابطه انسان و خدا را یک رابطه اجتماعی بگیرد اخلاقاً بد است، همین و بس. اصلاً به نتایج آن کاری نداریم. فی‌نفسه زشت و مذموم است و این را باید به رابطه دیگری بدل کرد و تصویر و تلقی دیگری را از خدا در چشم بندگان نشان داد. در عالم اسلام هم باید این کار انجام شود. یعنی نقد عقلانیت دینی و نقد عقل دینی که وجوه مختلف دارد. یکی از آن وجوه هم، همین نقد اخلاقی دین است. نقد اخلاقی قدرت هم لازم است. اولاً تئوری قدرت که به خودی خود یعنی اخلاق قدرت، اصلاً با اخلاق دین فرق دارد. این در میان علمای اخلاق ماسبقه نداشته است. در مغرب زمین مایکولول شاید اولین کسی بود که به این نکته پی برد. ملولول کلام او این است که قدرت اخلاقی دیگری دارد. البته این می‌تواند خیلی هم خطرناک باشد، می‌تواند گاهی به توتالیتریزم منتهی شود. در حال حاضر نقد اخلاقی ما به قدرت دچار یک دوگانه‌بینی است. ما با

پروانه دروسی موسسه معرفت و پژوهش

کارگاه ترجمه متون فلسفی، مدرس: آقای هومن پناهنده، شنبه ۳ تا ۵

روش پژوهش و مقاله‌نویسی پژوهشی، مدرس: آقای عبدالحسین آذرنگ، شنبه ۵ تا ۷

منطق موجهات، مدرس: دکتر ضیاء موحد، دوشنبه ۱۰ تا ۱۲

فلسفه دین، مدرس: دکتر امیر اکرمی، سه‌شنبه ۳ تا ۵

هرمنوتیک، مدرس: دکتر بیژن عبدالکریمی، پنج‌شنبه ۸/۵ تا ۱۰/۵

مهلت ثبت‌نام تا ۴مهر

شماره تماس: ۶۴۹۳۰۶۲

نشانی: خیابان انقلاب - خیابان ۱۶ آذر - کوچه بهنام - پلاک ۳۶ - طبقه دوم

متأسفانه

نقد اخلاقی نداریم

نقد اخلاقی دین

یا دین‌داری موجود

را باید شروع کنیم

دین‌داری که

در جامعه ما هست

از لحاظ اخلاقی

قابل نقد است

برای اینکه به‌هرحال

اخلاق یک

موضع مستقل از

دین دارد

ما دانش اخلاق ها و ارزش های اخلاقی داریم که به درد زندگی این جهانی می خورد و گره از کار فرو بسته ما در امور فردی اجتماعی در این دنیا می کشاید یا اخلاقی داریم که مراعات آن و آخرت او را آبادان می کند اما اگر این دو اخلاق در عرض یکدیگر قرار بگیرند و بخوانند با یکدیگر هم سعادت دنیا و هم سعادت آخرت را تأمین کنند به اخلاق دنیوی و هم به اخلاق اخروی لطمه می زند

اخلاق فردی و کلاسیکی که داریم، قدرت را نقد می کنیم. در روابط فردی و اجتماعی در هر جا که قدرت کم است، یک جور اخلاقی داریم، اما وقتی که قدرت زیاد و متمرکز می شود و یک نوع تصمیم گیری هایی به آن قدرت بزرگ و نهاده می شود واقعاً اخلاق دیگری وجود دارد، یا فرض و احتمال این است که اخلاق دیگری در آنجا حاکم است، چون اخلاق تصمیمات بزرگ با اخلاق تصمیمات کوچک متفاوت است. تصمیمات کوچک همیشه قابل برگشت است، اما تصمیمات بزرگ و ملی که متکی بر قدرت بزرگ هستند، اخلاق دیگری می خوانند. ماکیاوِل البته از راه دیگری وارد این بحث شده است. نقد اخلاقی قدرت هم باید موافق موازین همان اخلاقی که ما نقد می کنیم باشد. تیر را نباید به سویی افکند که اصلاً به آنجا نمی رسد یا نمی خورد یا در تن آن هدف کارگر نیست. پس نقد اخلاقی قدرت، یا نقد اخلاقی دین هم مقوله دیگری است که باید مورد توجه قرار دهیم.

نکته دیگر این است که به گمان من واقعاً نشانه جامعه خوب، یک اخلاق خوب است. اگر سیاست در جامعه ای خوب اداره شود، اگر اقتصاد خوب اراده شود، بهترین نشانه این نیست که اشتغال آنجا پدید می آید و بیکاری رفع می گردد، بهترین نشانه این نیست که تورم پایین می آید یا مسکن ارزان می شود اینها چیزهای خوبی است بهترین نشانه آن این است که اخلاق خوب در جامعه جاری می شود. به گمان من ما این معیار را نباید کوچک بدانیم، بهترین نشانه حسن اراده و تدبیر در جامعه این است که دروغ در جامعه کم می شود، رشوه و تعدی کم می شود، این معیار دم دستی و عمومی خوبی است و در عین حال فوق العاده هم نافذ، ملموس و محسوس است و در سطوح مختلف هم فرق نمی کند. به همین دلیل، بهترین نشانه برای اینکه در جامعه چیزها از بن و ریشه خراب است، همین است که این ضمانتی که ما اسم آن را فروعات می گذاریم، اینها همه آشفته و ناسامان است. یادآوری می کنم علمای اخلاق و فیلسوفان اخلاق گرچه در باب مبانی اخلاق با هم اختلاف زیادی دارند که چرا چیزی خوب یا بد است، ریشه های حسن و قبح چیست و کوهی از بحث در این مواضع به وجود می آورند، اما این ما را نباید غافل کند از اینکه همه آنها معتقدند دروغ گفتن، خیانت کردن، خشونت و... بد است با تمام اختلاف نظرها هیچ یک دروغ گفتن را خوب نمی دانند. اگرچه در چرایی آن اختلاف نظر زیاد است، اما آن بحث ها نباید حجاب شود و در داورى ها تیرگی بیفکند. نباید تصور شود چون آنجا دعوا و اختلاف است، پس همه چیز بر باد رفته است. علم و فلسفه اخلاق از آنجا به وجود آمده که یک توافق فی الجمله ای در جوامع بر سر یک رشته خوبی و بدی وجود داشته. از آنجا به بعد آنها در پی ریشه یابی و چرایی آن رفته اند. لذا یک معیار نیکو برای حسن اداره یک جامعه همین اخلاقیات موجود است. یعنی اگر اقتصاد خوب جریان پیدا کند و مردم واقعاً به لحاظ اقتصادی متمتع باشند، بهترین نشانه این است

که خیلی از این ردائیل اخلاقی که همه بر آن اتفاق داریم، خود به خود از بین خواهد رفت. علمای اخلاق می گفتند که شخص اخلاقی کسی است که کارهای نیکو بسیار کند، به روانی نه به تکلف. یک جامعه اخلاقی هم آن است که کارهای نیکو در آن بسیار و به روانی باشد، نه به سختی و به زور و فشار و اجبار و تحمیل از بیرون.

نکته دیگر راجع به اخلاق دنیوی است. من در مقدمه گفتم که راهی که جامعه ما به سوی سکولاریزاسیون می پیماید، راه ناگزیری است و بهترین و درست ترین آن از طریق سکولاریزم اخلاقی است. این سکولاریزم اخلاقی امر بدیع و تازه و بدعت آمیزی نیست، بلکه ریشه اصلی و قوی آن را ما در اندیشه و مکتب معتزله داشته ایم. معتزله صحبت از حسن و قبح عقلی می کردند که معنی آن حسن و قبح غیردینی بود، یعنی اخلاق اعتزالی غیردینی است. آنها می گفتند ممکن است در پاره ای از مصادیق آدمی محتاج به راهنمایی دین باشد، ولی در اصول اخلاقی اینگونه نیست و در اصل و مبانی ارزش ها می تواند، بلکه می باید کاملاً بر خرد غیردینی تکیه کند. البته مکتب آنها چندان مقبول عامه نیفتاد و مقدس نماها نتوانستند آن را از دست آنها بیرون بیاورند و باتکیه مطلق بر خرد دینی راه را بر اخلاق غیردینی و ارزش های غیردینی ببندند. در تشیع هم همچنان که می دانید این مسئله بحث می شود، اما گویی در عمل پابندی زیادی نشان داده نمی شود. به دلیل اینکه اخلاق غیردینی و خرد غیردینی بسیار بوی عدم تقدس می دهد و مقبولیت نزد عامه ندارد.

به هر حال این در قیاس همان بحثی است که سال ها پیش در باب فقه داشتیم؛ فقه یا دنیوی دنیوی است یا اخروی اخروی. یا ضامن و تأمین کننده سعادت و آبادانی دنیا خواهد شد و گره گشای مشکلات دنیوی و اجتماعی، یا ضامن و آبادکننده سعادت و آبادی آخرت خواهد بود و گره گشای معضلات و روابطی که بین بنده و خدای بنده است. اما فقهی که جامع سعادتین باشد، یعنی بتواند در عرض یا در طول هم آن دو سعادت را تأمین کند، منطقاً ناممکن است و جمع بین دو امری می کند که با یکدیگر همزیستی و آشتی ندارند. یکی از دلایلی که من در این باره گفتم، این بود که هر نظام قانونی که فقه دینی هم از آن جمله است برای گره گشایی و برای قدرت مانور در مقابل مشکلات و معضلات نادیده و نامنتظره باید تکیه بر مصالح جلی بکند و اگر مصالح خفیه در کار باشد و یک شخص قانوندان آن را نداند یا گمان نبرد، در آن صورت مجبور است چشم بسته به شکل قانون متکی شود و نوعی فشردگی و قانونگرایی خشک و غیر قابل انعطاف بنا کند و راه به جایی نخواهد برد.

معضل فقیهان ما این است که بین فرم و محتوا حرکت می کنند، گاهی می ترسند از اینکه فرم را دست بزنند، نکنند خود فرم به ماهو فرم مطلوب است، گاهی هم به سراغ محتوا می روند. حالا در باب اخلاق هم بنده می خواهم عین همین ادعا را تکرار کنم. اخلاق هم یا دنیوی دنیوی است یا اخروی اخروی و جمع بین این

هر دو در عرض یکدیگر ناممکن است. یعنی یا ما دانش اخلاق ها و ارزش های اخلاقی داریم که به درد زندگی این جهانی می خورد و گره از کار فرو بسته ما در امور فردی، اجتماعی در این دنیا می کشاید یا اخلاقی داریم که مراعات آن و عمل به ارزش های آن موجب ثواب اخروی و تقرب بنده به خداوند می شود و آخرت او را آبادان می کند. اما اگر این دو اخلاق در عرض یکدیگر قرار بگیرند و بخوانند با یکدیگر، هم سعادت دنیا و هم سعادت آخرت را تأمین کنند از آنجا که تأمین سعادت اخروی متضمن مسائل خفیه و راه های نهانی می شود که آن راه های نهان را کنترل ما در حوزه تشخیص و در دایره دید ما قرار نمی گیرد لذا هم به اخلاق دنیوی و هم به اخلاق اخروی لطمه می زند.

به این دلیل ما که می خواهیم یک بنای اخلاقی را بالا ببریم باید حساب این دو را از هم کاملاً جدا کنیم و دو نظام اخلاقی بسازیم که با یکدیگر منافات نداشته باشند. والا اگر آخرت و دنیا را بخواهیم در یک نظام جای دهیم، در معنا هر دو نظام را تخریب و مخدوش می کنیم. دلایل آن هم همان دلایلی است که برای نظام قانونی و فقه می توان گفت. چون همانطور که در فقه اجتهاد داریم، در اخلاق هم اجتهاد داریم. در همه فنون دیگر هم البته اجتهاد داریم و اجتهاد یک جور صاحب نظر بودن است و قدرت برقرار کردن قواعد عام و کلی بر مصادیق و موارد خاص، یا قدرت بر حل تعارض قواعد عام. در مواردی که استفاده از همین قواعد لازم می آید پای اجتهاد به میان می آید. البته هر فنی اجتهاد خود را داد، اگر شما ریاضیدان باشید، بالاخره باید در حل مسائل مجتهد باشید، در علم اخلاق و طب هم همین طور. به هر حال ملکه اجتهاد، ملکه اجتهاد است؛ یعنی توانایی برای تطبیق قواعد عام بر مصادیق خاص یا حل و فصل تعارض قواعد عام با یکدیگر و امثال اینها. فن اخلاق اتفاقاً خیلی ظرافت های عقلی و علمی دارد که حتی از ظرافت های قانونی، فقهی بیشتر است. برای اینکه اگر بیشتر برویم اخلاق در نهایت به یک حوزه فردی و یک عالم اگزیستنسالیستی برمی گردد و حقیقتاً در بعضی جاها معیارها خیلی شخصی و اجتهاد به غایت مشکل می شود. البته اجتهاد در امر اخلاق باید مبتنی بر مصادیق، اهداف و قواعد روشن باشد و یک چنین فن ظریفی تکیه کردن بر یک سری امور مجهول، مبهم و تاریک را بر نمی تابد.

نکته دیگری که می خواستم اضافه کنم نسبت قانون و اخلاق است، ابتدا دو نکته کوچک را باید گفت. یکی اینکه قانونی زیستن و به قانون عمل کردن خود نوعی اخلاقی زیستن است. یعنی در درجه اول نباید یک تقابل و تفرای میان قانون و اخلاق برقرار کرد. عمل به قانون، التزام قانونی، روح قانونگر داشتن، همه اینها عین اخلاقی بودن است. اصلاً اخلاق پیش زمینه ای است که همه رفتارهای آدمی را، از جمله رفتارهای قانونی او را در بر می گیرد و در خود جای می دهد. عین این سخن در دینی زیستن هم هست، یعنی دیندار بودن خود نوعی اخلاقی بودن است، نوعی اخلاقی

زیستن است. البته کسانی هم هستند که خلاف این عقیده را دارند و معتقدند که زندگی دینی زندگی غیراخلاقی است و شاید در حال حاضر مهمترین نزاع در کلام جدید بین دینداران و غیردینداران این باشد که آیا زندگی دینی یک زندگی اخلاقی مقبول هست یا نیست؟ نگاه‌هایی که به اسلام در جهان جدید می‌شود بیش از آنکه معطوف به مواضع برهانی و فلسفی مسائل باشد، معطوف به ابعاد اخلاقی است. مثلاً اینکه میزان دیگرپذیری تفکر دینی چقدر است؟ و تا چه میزان دیگران را غیرخودی و محروم از نعمت و رحمت خدا می‌بیند؟ اینکه نگرش و رفتارهای مبتنی بر اندیشه‌هایی دینی، اخلاقی هست یا نیست؟

نکته دیگر اینکه باید دید گستره داوری‌های اخلاقی تا کجاست، اخلاق دینداری را هم دربر می‌گیرد، قانونی زیستن و قانونی عمل کردن را هم دربر می‌گیرد. این یک نسبت بین قانون و اخلاق است. نسبت دیگری که بین قانون و اخلاق برقرار می‌شود، این است که قانون بخشی از اخلاق می‌باشد. یعنی دعوی قانونگذاران، فقیهان، شارعان، قانونگذاران سکولار حتی پیامبران این بوده که از حداقلی از اخلاق در جامعه گریزی نیست، حداقلی از رفتار اخلاقی لازمه بقا و ثبات اجتماعی است که آن حداقل را در قانون جای می‌دهیم و در پشت قانون هم یک نیروی جباره و الزام‌آور می‌گذاریم تا افراد از آن حداقل عدول نکنند، حداکثر اخلاق را تا هر جا می‌توان قائل شد و بالا رفت، اما کمترین حد از اخلاق و ارزش‌های اخلاقی که خواه ناخواه باید اجرا و اعمال بشود و تخلف و تخطی از آنها به نظم و ثبات و آرامش جامعه لطمه می‌زند را شکل قانونی می‌دهیم. لذا قانون در واقع چیزی نیست جز اخلاق مجسم و محدود و الزام‌آور شده. به همین دلیل کانت و برخی دیگر می‌گفتند که اخلاق وقتی با قوه ملزمه همراه شد اخلاق نیست و عمل به آن ارزش اخلاقی ندارد. به همین دلیل است که قانون

اخلاق به حساب نمی‌آید، ولی حقیقت این است که خاستگاه آن، خاستگاه اخلاقی است. یعنی تشخیص این بوده که این مقدار از رفتار اخلاقی اجتناب‌ناپذیر است و به کمتر از آن نمی‌توان رضایت داد. لذا آن را در پوشش قانون درآوردند و یک قوه فهریه و نیروی الزام‌آور هم پشت آن گذاشتند و اجرای آن را از همگان خواستند. به این دلیل رفتار قانونی و البته التزام به قانون هم نوعی رفتار اخلاقی و التزام به اخلاق است. التزام به حداقلی از اخلاق است. ولی حقیقت این است که جامعه با این قانون شامل حداقل اخلاق کاملاً مطلوب نمی‌شود و بیش از اینها به اخلاق نیاز دارد تا جامعه‌ای مطلوب برای ساکنین خود فراهم نماید. چون مثلاً دروغ گفتن، بدقولی کردن، اینها همه امور غیراخلاقی است که قانون هم نمی‌شود. اما اگر در جامعه خیلی جاری باشد، جامعه به لحاظ رفتار اجتماعی دچار اختلال جدی خواهد بود. در نتیجه از اخلاق به قانون اکتفا نمی‌توان کرد. در مغرب زمین به تدریج بخش‌هایی از اخلاق وارد قانون می‌شود و به همین دلیل قانون تقریباً نامعین است. اصلاً یک بحث مهم در فلسفه قانون وجود دارد که آیا قانون حق الزام اخلاقی دارد یا ندارد؟ آیا به مسائلی که اخلاقاً نیکوست می‌توانیم الزام قانونی کنیم؟ به این معنا که اگر کسی انجام نداد گریبان او را بگیریم و مواخذه کنیم؟ مثلاً فرض کنید - مثال‌هایی که خودشان می‌زنند- شما از جایی رد می‌شوید که کسی در استخری افتاده و در حال خفه شدن است، شما هم توانایی نجات او را دارید، وقت هم دارید، اما این کار را نمی‌کنید. به لحاظ اخلاقی همه این کار را ملامت و توبیخ می‌کنند، اما به لحاظ قانونی چه می‌توان کرد؟ آیا شما را می‌توان الزام قانونی کرد که این عمل اخلاقی را حتماً انجام دهید؟ به طوری که اگر نکردید مستوجب مواخذه باشید. از این مصادیق و مثال‌ها فراوان است. اگر مریض نزد طبیب نرود، ولی در حال مرگ باشد و یا مثلاً مریضی از بیماری

رنج می‌برد و طبیب هم راه علاج را بلد است و توانایی به علاج دارد، آیا ملزم است که این کار اخلاقی را انجام دهد؟ اگر انجام نداد آیا می‌توان او را در دادگاهی محاکمه کرد؟ و یا اینکه دو نفر در حال جدال با هم هستند، شما در حال گذرید و می‌توانید اینها را جدا کنید، اما جدا نمی‌کنید و راه خود را می‌گیرید و می‌روید، این یک کار غیراخلاقی است، اما آیا الزام قانونی باید پشت آن باشد؟ اگر این موارد فراوان شود، خطرات این اعمال غیراخلاقی و سرپیچی از امور اخلاقی بیشتر و بیشتر می‌شود. چون جامعه در هم تنیده‌تر و مردم کارهایشان با هم مربوط‌تر می‌شود. لذا مجبورند مرتب از این بخش‌های اخلاقی وارد قانون کنند و دانستاً قانون به هزینه لاغر کردن اخلاق فربه‌تر می‌شود و کار به غایت برای قانوندانان، قانون‌نویسان و دادگاه‌ها مشکل‌تر می‌شود، چون ابعاد خیلی عجیبی پیدا می‌کند. در حقیقت قبول می‌کنند که جامعه باید اخلاقی باشد، این اخلاقی کردن را در سایه قانونی کردن عملی می‌کند. راه چاره را گویی در این دیده‌اند که پاره‌ای از اخلاق و رفتارهای اخلاقی را به تدریج زیر پوشش قانون بیاورند و الزام قانونی و فهری پشت سر آن بگذارند و مردم را موظف و ملزم به اجرای آن کنند. آیا این پروژه موفق است و می‌تواند تا هر جایی ادامه پیدا کند؟ یا به هر حال قانون، قانون است و اخلاق، اخلاق و ما به هر دو محتاج هستیم، هر دو را با هم باید داشته باشیم و یکی را بر دیگری نمی‌توانیم تقدم ببخشیم. یا از یکی بزنیم و در شکم دیگری ببریم. آن وقت سؤال بنده این است که ما باید شعار جامعه قانونی دهیم یا جامعه اخلاقی؟ اصل سؤال اینجا مطرح می‌شود. مهمترین عنصر در جامعه مدنی یا مطلوب، فربه شدن و استوار گردیدن اخلاق است. فربه شدن و استوار گردیدن قانون است، یا فربه شدن و استوار شدن اخلاق؟ یا هر دو؟ یا اینکه چیز سومی وجود دارد؟

نوار سخنرانی

دکتر عبدالکریم سروش

- ۱- دانشگاه تهران : وظائف تاریخی دانشجویان ۸۱/۵/۲۸
- ۲- دانشگاه امیر کبیر : تجدید تجربه اعتزال ۸۱/۶/۱۱
- ۳- دانشگاه شهید بهشتی : نقد اخلاقی قدرت ۸۱/۶/۱۳

انتشارات صراط

خ انقلاب ۱۶ آذر کوچه بهنام پلاک ۳۶

سفارشات تلفنی ارسال میگردد تلفن: ۶۴۱۹۸۰۸۰

بزودی کتاب

سنت و سکولاریسم

اثری از

عبدالکریم سروش، مصطفی ملکیان

محمد مجتهد شبستری و دکتر محسن کدیور

توسط مؤسسه فرهنگی صراط

به علاقه‌مندان عرضه خواهد گردید

تلفن مؤسسه: ۶۴۱۹۸۰۸۰

مرکز پخش کلی و جزئی: چاپخش تلفن: ۶۴۰۴۱۱۰

مهمترین عنصر
در جامعه مدنی
یا مطلوب
فربه شدن
و استوار گردیدن
قانون است
یا فربه شدن
و استوار شدن
اخلاق؟
یا هر دو؟
یا اینکه چیز
سومی وجود دارد؟

شماره ۱۸
شهریور ۸۱